



این کتاب از دفتر علم برقیه
 در تهران به شماره ۱۳۸۱
 در روز ۱۳۸۱
 ۱۳۸۱

بازدید شد
 ۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای ملی
 بازدید شد
 ۱۳۸۱
 شماره دفتر ۱۳۶۶۹
 مؤسسه ۱۳۰۲
 موضوع تألیف
 نام کتاب
 مؤلف
 شماره ۱۷۱
 ۱۳۸۱

این کتاب از نسخه مهمی است که در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی تهران نگهداری می شود
 و این نسخه را در سال ۱۳۸۱ خورشیدی
 به کتابخانه ملی اهداء کرده اند

کتابخانه ملی
 وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
 تهران

بازدید شد
 ۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی ملی

نام کتاب: **پنجالیسه**

مؤلف: **بازدید شد**

موضوع تألیف: **۱۳۸۱**

مؤسسه: ۱۳۰۲

شماره دفتر: ۱۳۶۶۹

۱۳۰۳





فرخ نام استانی که ذکره اش در سیران انجمن کس را بشنید
کنیند و طلب گرانیش که تویش طبعه با آن محمد اسرار است
مدال از آنده خا طرز دوله طیب از دور بار کرمی که بر کرمه بر کرمین
شادی با دهان در جان بسنگان گذارنده و طبعه با آن کس
نختر الحسین الکلباء حرم بنفشه و قصه بر آن کس نشسته در کس
که در طبع عدالت با مصلحت هر کس که در خورشید است و یونانی از نظام کس است

تکلیف

پستی از آن بکشت اوج مرا سر راه بر قدرش گواه است موسی
مکنات برستیش و لب به استبانه هر هنر نه الهیات الله و
الانرا الله از نصایده حسن و علمش زبان به بیخ خبر صومالی لشکر بود
جگر که بکوتوبش طره شام هنر او نقطه نماید تو طبع بحیراتش را بنیران
عقول بپودن بحیرات و نقد قطعات کمالش را بمیاد رهنم سنجید
بمال مبالغت اسیمیم خطش بر کرد ز لجهان خود بین و نهفته قاه قاه
و عومم خطش از زبان صاحبان شیطان درگاه بچکا و نه خورده
چشمی که در زبانه آفرینش خط شیطان مستند دست عظمیوش است
سوزن لب و دماغ چو بر کرم که بر پودش و اما نه کان را حتمی بی
کرمش کوه بجه بود **بیت** کنه زعفران تو بگر خنده است و از آن
بهاره کرم میدو که دست میناید یا منم سبقت حرمه غصه جواد
که اشاره ابر در زلفش بچکان را از چین چین در زنجیر کرده بک

گفت جلالش پای کوبان بزم هوا و بوس را دستگیر کرد و در پیشش
 زبان کائنات قاصر و همه آفتابش را بنان سوجودات قرار
 نامو انهم حق محمد تو گفتند با همه کربستان عالم با
 و صنف سادات و الوف نجات بر بنده پاک که گفت
 ایجا و افکار و مروج بقای آب و خاک که قیصر عالم لا یب
 شاد بیت تلخ است و کعبه بارگاه مروت را زین کعبه و سیاه
 کن ببولت و فخر فرقان قنوت پیش قدم او که نشین
 و الادم بین الام و الطین و الحزین رقم و کفن بر لاله و خاتم الحسین
 را از کوکب لیس و او را در نیار جرح و زخم و زخم لاله ناله ضعیف
 و این به طوطی و اناض العرب و العجم و زبانی بلف آفاق
 از سر صد و دها بولت و چرخش و کیم هست بهشت از خلق عظیم
 نسیمی بوی صبر از راه طره شریف صاحب القادر و امجد و اکرم الکریم

بجی

لبس صد و بالدم شمع بوم اختران علی لایق است و الا سود و
 بنمیداری لب با شمی لب

حج شمع جمع آخرینش	جراج و سر و زبم اینش
عینه منم الحسود انما	و منم الحسود انما
ان الرسل البق لیتضاه به	حزنه من سیر و کله

در ملک اجمال و اولاد و اولادش که هر یک آسمان است
 زلفان و جان و لایق و کوسه شتابند

بال حج ختم القواب	و فی ایامهم خلف القواب
-------------------	------------------------

سپه آسمان جهان ولایت محمد ایدان و صابت برادر
 عم او که سراج و بستان با غت و صبح شبستان بر آفتاب
 خیل بفرمود و ارث میرزا و پادشاهان را از جبین و
 قیامت را قاهره و پادشاهان و پادشاهان را رفته و پادشاهان

چسبیده نعل و بهشت بر سر لاقه خیزد و او بخریدش خرد
 حیدر بیک و سلطان جمجمه سستی بیان نمود و حکمت را صرف نکردن
 عمر در سخاوت و منقلب را بوی طعمه که کتب چهار پیش از طبع
 بر تو به نسبت شتافت و باز او به اسم لا تخر الیک نظر بود
 بجا و خرق نظری بر طبع و فتن و خواندن اشعار را از آید
 راجع و مایل و دو این است و از انکه اندک سحر و سحر را
 حاصل و جادو بر سر زانو است و در هر یک که به چگونگی
 باستماع غزل جان وادی و باغچه قطعه روان سهره
 صفا گفتیش از صفا که در بزم و او را از اشعارش سحر تر از
 روان مذہب و لایزال آنجا که بخش نامساعد و طبعش
 ناموافق بود و خیر ندارد که لایزال آنجا که بخش کردن
 روزگار و درازی اشخاص صفا شاعران زیور سواد و فضا

بود و او را از ریزه خوری خزان افعال خود محروم و مایوس گنج
 و غمش را از به اشتباه تیر و ک و طعنه شریف و کمال
 لایق آید و او بوقایع حکم و تحلیف نه است به برهه
 که آشتی ملامت و رب الارباب سحر لاری و چگونگی
 طاعت و زهدت بنا کنی که **بجست** در محبت چه سبک بهر باید کرد
 طبع و مصلحت در دنبال پیوسته گویند یا ده سواد و دارایان
 هر زهره که که فطیل طبع فشان از آتش خرم کرد و
 و در این دما غشان خبر دهند و آنکه ابو جمل زوید افتاد و طبع
 و نه اگر اشعار سنی فشان میبندد و آنکه جنبه صفت
 از تمام سخت و طبع ارتباط کردید این قصیر منیر و روشنی
 باز از خود دانسته هر مبعصر و مصرع و سر آتش که فشان خزل
 شیخ را جواب گفته و فشان قصیده اندری از فشان را از

کتاب اوراق از آنجمله که **ع** دیوانه و دیوانه بنده و بنده
خاطر و خفا و میخانه و در عقب لاشان و بنده و بنده
زنده و تراجان و در عقب لاشان و بنده و بنده
شعر و بنده و در عقب لاشان و بنده و بنده
باش و بنده و در عقب لاشان و بنده و بنده
بسته و بنده و در عقب لاشان و بنده و بنده
جمله و بنده و در عقب لاشان و بنده و بنده

از دیده بیکر ستوری لعل
عکس کبود تنال قبر کون صحیح
بر جان خرم
کهر با حق که گشته زنده از لولم
زینک با که از آخر سر آ

جهان سپاه کردار و نون حق
قصر در زاده غمناک خیزه و طغیان
کهر با حق که گشته از لولم خوار
دشمنان و دشمنی جبار خرم بدین
که ناکه بیکر جستان خرم و

گویم که از زمان صفی چون مردم بصیرت پیدا و چون شکر و سپید
هم با یار و یار و در آمد شمع خانه و سپید خانه که در
مرا دید چون عاشق مشتوق رسیده و صبا که غزال از دلم رسیده
سرا با چون از زمانه زار و نایب مناب حضرت تنی با یک
دل زناد و بطعن زبان کن و کای با محبت زبان دای و
رحمت دوران تا که و چند شادی از تو لغز و خمر از تو
با یوس و در کمال کفایت کمال لغز و کمال رست خوردن
خیمات و همواره به بیغ غلبت محرم شعر تو بی را بشیر جگر
که مردم را بی تو با راز نه زهر اهر که مردم را بی از نه
تا که جگر و سر بر تا چند بود خانه اکنون که از جگر جگر
جهان در راقبه انهار و زهر کلا گوشه شرد و در آن که در
خیزت با دست عدم کشیده و از دای بی که غفایه

بسیار خاک چرخان ب طافک پر لولو، نشان صفت جهان
چرخ عرصه جهان پر نعمت الان است و ضیاع و شریف را
حتی سوغا و کهن و همین را یعنی چنانجا است هر دم بر است
چنانکه شجر من اطراف اعموات صورتها که آب بنظر و ن
الانار رحمت الله کیف بجز الارض بجز برها عیش و نغمه جهان
در جهان که زهره از بهر تبار و تعلیم رقص و شادی و میوه
و بهشت چندان در عالم که جند فخر آفتاب آباد است و خفیان
برده عدم از شوق او را که زمانش نزدیک است و نزل
یا کرده پیوسته شکم با در از پشت پر در و ریز و جود است
و نیکو بینان صفت قدم چندان شایق درگاهش که میسر دارد
و تعیین بهر دو و صورت باستان پوشش گردیده از عالم به
غم بهر گردیده که لفظ غم خبر در سپهر غم نخواهد و از جهان زنده

و هم آنان نفی گشته که حرف هم در در غم نخواهد و شریف
که زاده ایوا فیما هر کس را بقدر قابلیت موده مورد رحمت و بر
بقدر اخر حال محبط که و مستراخته عمل را جودش به هر خنده آن
بخشیده که از لطف نهمه ایشان افزون و سر زنده
در بای قدرشان به بیضه ملک شورا دست دریا نوازش
چنان نواخته که از بهر شایسته ایشان سرگشته و کوب
با میروی انضالش آن سان خرسند و سر به رفته که از
همه که خورشیدشان زیان است و با بیضیایع را هر روز
صلتی پوشانند و صاحب برایع را هر لحظه نفع به از لزه بخشنه
عاجز غلت و در هر قطوب **ع** بنده خدمت و هر چه را
خارج پس ظلم و عتاف را از بخش جان رفته و از کجا
کرش کهای آمان و آگاه گشته تر از آنکه و جودی بهر و خوار

بسی عزیز بودی با تمام کونا کونست و خلق و بیک افرات
 مایه خمرت و سادات مانت هو الملک المومنین و المومنین
 اسکا خدایین و المومنین و المومنین و المومنین و المومنین
 و المومنین و المومنین و المومنین و المومنین و المومنین
 ابدا من المومنین و المومنین و المومنین و المومنین و المومنین
بیت مومنین و المومنین و المومنین و المومنین و المومنین
 خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر
 جهان خرم و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر
 خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر
 چو از در خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر
 خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر
 غلش چون بیک و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر

را کاش چون کران در دونه
 سبک خور و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر
 بار سر ترا در عهد خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر
 روزگار و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر
 و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر
 در زمان سابق است و ان خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر
 خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر
 بند و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر
 نام و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر
 از آنجه است و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر
 نور و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر
 بر ما و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر
 است و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر

این فقیر را محمد بن خورشید فطرت و سوره حقیقت لفظ نیکو
 در ظهور الی سوره در اندک این ترخفات مجبول و چون
 قصص مقامات حریری از صفحه خیال منقولات دیگر که نظر عموم
 فرستاده که با و الف سیمیه است که پوشیده بمان
 طعنه بر و دراز بودیم بر معیار و زلفش از دنیا ز و سستی
 زیاده از اسم توقع نداشت زین طعن انصاف و اعتراف بنو
 بدان لم تعزلی و ترجمه کنون ترجمه آن نیز **احسان** از جهان
 معنویه و از آن خانه نیکو آ و در باب احوال شاه خورشید
 بر دیو عالم است و از قاصد و از آن خواست که طوطی بود که
 فوق غره و از آن پس که پیش را خود را پیش و او از نظر
 بیکانه و خورشید از آن است هوای سلطنت سرور و کجای و عیش را
 مضرب بنام جنون و معرکه که فنون ساخت از و با سنجید

که حال

که خاطر بختش سرکش شد غله سر فرق و با سبک الی غلام خود
 بود داشت و به همواره از ترخفات و خشن سخن را نه و شاعر
 که قفس خواجه از لودیانه و لسته از خانه بر خفته از نظر الی الله
 انقلب بودی که هیچگاه بگذشت از کوچه بر و از کرد و در و با و
 جبر و از داد سر در زیر سایه بالکس بازده است و جان و
 بر استماع صورت آن که شکر که آن دلایل سلطنت است
 و این بر آن **البلکنت** **شسته** سکن است و در
 در باب خیال خراب و احباب مد و در طرباب که
 راه پاک و عتاب را عاشق نیست چاک بکند از خیال خاشاک
 و خود را در محبت بخت نامتسار یافتند و در قوسیکه از دنیا
 رویش با آب نموش در کلو طباب به شخصش را جمع اندازی
 که در شش و در دانه دیدیم که بازی از سجای این خانه دراز

و نفعی که از فرق کین رسوحت زبده ذرا کلا از سر بر کف می رود
برایش کشیدی که این دانه که از روی صادق و مرا این
منصب لایق آید بدین بهانه روزی شبانه اش خوردند
و صبح از خوش بوی را خورده ز غنا و شادمانی پدید آمد
که خوابان صاحب جمال از جهل البسته پیش و پل کرد
زیکه درین رت شیک در دلبسته اشان دارد و خدی
اوقات بهتاشه و تفریح می کرد و گفته اند که قریح که از
و اعظم ایران که کینه در جان بود در مجلس از قیاس را بر روی
نه قیاس نشاید که اشت بکفیتی غبار بدل بر خاطر شکر
که قیاسش از سر و دوش و دیگر افلاک از غایت کم نظیر
خزاید برگردد که بهمان همه در حضور با قیاس نین امری محال
در بهمان این کاری قریب اتصال این بخت یکسند

کوز

مرویش نشسته با قام قامت بهشت و چون زیرش نشست
ناخبره و در مراستون چنان خود می گشته خردست و کلب
ش عسل و دشت سراج و این مغز از کین لطف و غایت
نخ این صیقل را در مع خرد کرده و انعام از انوار کرد
سطح به غنچه و در انوار چو آفتاب را حلال درین منصبه ثبت کرد

مست که در دیش دید مرا	مجموعه کفیتی که عانی است
چرخه خزان و شکر و کله	بگرداند منم آدم در سر
سمنه زبان کرد جاسر بکم	که منم زنده مانم با خمد
منم از نسل جاسر هم کرد	سخن زنده مانم با کرم
بوسه صفایان مرحوم شاه	بفرمود کردی منم سببا
روم با کعبه بنظر خدا	ز نش را کعبه کیم بیان سر
غیبت خزان بر سرش منم	که در ره از زبان سر

که در اندیشه ان روم خط
روم چشم سواره سوار با
سمنه چنان شیر و با
در ایران شده زرشان با
بمقتضی کوشید صمد
که خزان تبر سمنه در شبا
اسو فایم همیشه سیر افصح که فراد از کوزکن ان لعل جان
و عاشق از کوزکن ان فخر استعنان در بابت سال و غمش را
استعنان لاری و سودای موقوفه و جویش را ساری آمد خدی
در استعنان بخت و خط نفع که انصاف صاحب و کوشه نشینان
نسبت بر داشت لیکن نظر بدمه مابیت از خط خطی که در مبره
قاب بر داشت از بابت سن غرض که هر که غلبه ماده
چونیت بهای سوار در لاری همیشه احش پیدا و جمال جهان در
از نظر تماشای جوید بود از آنجا که در میان سوسپا نیز نه انسه
عازم خراسان کردید که در آنجا چون خراسان بخت آورد

کوز

سروری با دریا مان کردار
که سربو دشت و بخش کلا سرور
در ایران شده زرشان با
در اندیشه طهران اشان
او بار کلاه کرده در نهیصال برایش کش و و بار پیش از خراسان
اکون مدت بیجهت است که بخت رنج کنی بت تماشای خدی حقیقت کوز
شما به در تماشای بخت در تناسخ و لیکن صاحب و کوشه کتب
چنان تمام شده را بکلا فرشته با انحال لک در نزل روز صد و نیا
در نیمه اش افتاده و در اصحاب انکار و انصاف نایه دشت شکر
بعضی جای تخریب و پس از برگشتن خوان بیان اشارت کنه
و ابش زان رت و ده که کافیکری در اصطلاح و زنده در خواب
که در هر زمان سلطان و در کسب ملک ملک کین ان خراسان
کر بر کف جسته بر کلا نصیب و در سینه منم که این سر کین ان خراسان
و کلا کین ان تار که را در خرد بر کلا سلطان منم و انوار ان

سفری که در صورت بند و دور روی دی بر چشم منبند کرد
 حجتش افق خاک و کاهک هر چه زبانه و تخته غلامی که از تیانج
 اکتافش انداخت در این کجاست

جفت که در خط از منبند	یا هر نایب سر راه منبند
در منبند از یک کجاست	از منبند از یک کجاست
کف منبند از یک کجاست	از منبند از یک کجاست
با منبند از یک کجاست	از منبند از یک کجاست
از منبند از یک کجاست	از منبند از یک کجاست
از منبند از یک کجاست	از منبند از یک کجاست
از منبند از یک کجاست	از منبند از یک کجاست
از منبند از یک کجاست	از منبند از یک کجاست

ارمان غمناک است به سر و سامان و منبند روی در و در مان
 بنده شغریان قیام و بدست شغریان اقرار منبند لیکن پیش از غمناک

بدر

محب دارد در جفت در المیزه تصرف و کمال احوال در هر آب
 کونیه او را فری بود زین سا و غوری اسان فرسای صحنی
 ناسواق قضیه اسجرا عظم منبند در ماده اش صاف است
 پیوسته اش از دیکان در دایان رنج و منبند فیه عینان
 سحران است باین اسرار دایم در دایان سحران سحران
 شوره زور طارش غایت کور دایان رنج و منبند فیه عینان
 سحران و کور طارش غایت کور دایان رنج و منبند فیه عینان
 جبر بر ساخت جبر بر ساخت جبر بر ساخت جبر بر ساخت
 کافان غایب غایب در دایان و دایان و دایان و دایان
 طارش کور طارش کور طارش کور طارش کور طارش کور
 از این کجاست برانم و دست ایدت را به منبند برانم لیکن
 این کجاست برانم و دست ایدت را به منبند برانم لیکن

در دشت رخت کیه از زرخ از زرخ از زرخ از زرخ از زرخ از زرخ

دشت رخت کیه از زرخ از زرخ از زرخ از زرخ از زرخ از زرخ	دشت رخت کیه از زرخ از زرخ از زرخ از زرخ از زرخ از زرخ
دشت رخت کیه از زرخ از زرخ از زرخ از زرخ از زرخ از زرخ	دشت رخت کیه از زرخ از زرخ از زرخ از زرخ از زرخ از زرخ
دشت رخت کیه از زرخ از زرخ از زرخ از زرخ از زرخ از زرخ	دشت رخت کیه از زرخ از زرخ از زرخ از زرخ از زرخ از زرخ
دشت رخت کیه از زرخ از زرخ از زرخ از زرخ از زرخ از زرخ	دشت رخت کیه از زرخ از زرخ از زرخ از زرخ از زرخ از زرخ
دشت رخت کیه از زرخ از زرخ از زرخ از زرخ از زرخ از زرخ	دشت رخت کیه از زرخ از زرخ از زرخ از زرخ از زرخ از زرخ
دشت رخت کیه از زرخ از زرخ از زرخ از زرخ از زرخ از زرخ	دشت رخت کیه از زرخ از زرخ از زرخ از زرخ از زرخ از زرخ
دشت رخت کیه از زرخ از زرخ از زرخ از زرخ از زرخ از زرخ	دشت رخت کیه از زرخ از زرخ از زرخ از زرخ از زرخ از زرخ
دشت رخت کیه از زرخ از زرخ از زرخ از زرخ از زرخ از زرخ	دشت رخت کیه از زرخ از زرخ از زرخ از زرخ از زرخ از زرخ

بدر

ز رخسار دل من یاقوت است و از پاری جبر که با کجاست
 سنه له قوت غلام را به دست و دست و دست و دست و دست و دست
 در دشت رخت کیه از زرخ از زرخ از زرخ از زرخ از زرخ از زرخ
 باب زرخ و کور زرخ از زرخ از زرخ از زرخ از زرخ از زرخ
 سر دی زرخ و کور زرخ از زرخ از زرخ از زرخ از زرخ از زرخ
 در دشت رخت کیه از زرخ از زرخ از زرخ از زرخ از زرخ از زرخ

ز رخسار دل من یاقوت است و از پاری جبر که با کجاست	ز رخسار دل من یاقوت است و از پاری جبر که با کجاست
سنه له قوت غلام را به دست و دست و دست و دست و دست و دست	سنه له قوت غلام را به دست و دست و دست و دست و دست و دست
در دشت رخت کیه از زرخ از زرخ از زرخ از زرخ از زرخ از زرخ	در دشت رخت کیه از زرخ از زرخ از زرخ از زرخ از زرخ از زرخ
باب زرخ و کور زرخ از زرخ از زرخ از زرخ از زرخ از زرخ	باب زرخ و کور زرخ از زرخ از زرخ از زرخ از زرخ از زرخ
سر دی زرخ و کور زرخ از زرخ از زرخ از زرخ از زرخ از زرخ	سر دی زرخ و کور زرخ از زرخ از زرخ از زرخ از زرخ از زرخ
در دشت رخت کیه از زرخ از زرخ از زرخ از زرخ از زرخ از زرخ	در دشت رخت کیه از زرخ از زرخ از زرخ از زرخ از زرخ از زرخ
ز رخسار دل من یاقوت است و از پاری جبر که با کجاست	ز رخسار دل من یاقوت است و از پاری جبر که با کجاست
سنه له قوت غلام را به دست و دست و دست و دست و دست و دست	سنه له قوت غلام را به دست و دست و دست و دست و دست و دست

صفت فطرت از کشته بر کشته	سلاطین است که کوه ب کوه است
ما در هیچ توایت لب نه شوق لب	که در آوازه ی عین طبعین غریب
با نین ست کجا میج نوان کفایت	نبت راسخ که آید به نبت الهی
بولجبت کت جره شود زرد زرد	نیکو آن کس سبیل که سان بوا
کرگنم چشم جگر سخط و زخمی	کو که آید بر کسب اسم و بجا
فارس فرنگ که کر بر ده چشم	کاین بای غم و خشم خدایت
چشم از چشم خدای بیه جهان	چرخ از چرخ خدای خسته و خست
دی کرده با هم می خورم و در کز خیمه خیمه	دی کرده با هم می خورم و در کز خیمه خیمه
و در دایم نور و نور از نور	سجدا اگر نرسد ز زبانه عجب
کشمبش می نرستان و	خیر نوروز که آن عجب پیش و طرب
و در نور و نور و نور و نور	و ز نور و نور و نور و نور
نرگس که معیت از نور و نور	و کجای خیمه از نور و نور

الحی

بیش طاب مرقعه نور و نور	زبان جوی سبیل از سر و پای
اتر ساق لعل و زلف و زلف	جان او رنگ ز لعل و زلف
نام پیش آقا بزرگ مردیت کوهک	این سفینه را سحر تا و ره است
و از عطای غایت که درت و طلال	در این سفینه را سحر تا و ره است
کعبه خجسته و شاهین و شاهین	در این سفینه را سحر تا و ره است
هولی شترهای کرات و لغای جان	در این سفینه را سحر تا و ره است
عظم سالیلهش روغن جگر و جگر	در این سفینه را سحر تا و ره است
در نیار و کوه این صراط سعاد	در این سفینه را سحر تا و ره است
کرگنم در سه و فوات سری	در این سفینه را سحر تا و ره است
هر با دود و نور از دای خورشید	در این سفینه را سحر تا و ره است
بعد و اسم خرد با بعیر با بعیر	در این سفینه را سحر تا و ره است

که زال که این پیش زهر که رسته ریس بودی به پهلوه خنده شتر
 بهار من گشت کشید با ریش گشتند مانع آمد که او را سگ
 زیرا که بگویند که این سگ است اگر من شمشیر شینی کی است
 هسنگام بر هسنگام عجب کشیده و کربان جایش و زده و زده
 که از سر این جا به پایت شیر و از این وادی خوریز بگریز آتشش
 رویشم و آتش بر آسمان پویان آمد که کوه چه سب نام این کارم
 جای جان و این امرم موجب مرگ ناکه ان است لیکن چاره
 چون های شتر در بیان است و قبی بیاد که تا شاعران شتر
 بر در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
 شیرین و آتش و نین و نین و نین و نین و نین و نین و نین
 با نایه شتری که نایه شتری که نایه شتری که نایه شتری که
 سبیل از عشق سبیل از عشق سبیل از عشق سبیل از عشق سبیل

الحی

بهر شتری از قه و همواره با جانش و خوش و از زلف و شش
 شوش شوش شوش شوش شوش شوش شوش شوش شوش شوش
 همه کم کوفی که ای و هر وی که کم که شمشیر حرکت آمده این شمشیر
 و در بر سیدان لبهاش جان شیرین می فشان
 این لغت از دهنست عجب
 از عجب امر که از بس با ان شتر مجبور و با سجدان تعقی و طبع
 به کس که کشیدن قیام شتر سحر را با خود رقیق می آید و از تعقی در و
 رقیق شتر تا که برسی از سید که شتر قیام کشیده که که که
 از جای بر آمدی جان جان می که قیام که کشیده که که که
 کر و در حلال و سبیل از عشق سبیل از عشق سبیل از عشق سبیل
 می کشیده ان شتر که از جلا که بخوف شده نزدیک ساربان
 زانو بر زمین میزد و با نایه شتری که نایه شتری که نایه شتری که

از سواد لب کشف و دفع بیهوشی کرد بارش از سر بر کوه و
 بهوای قهای شرمای عربستان و قهای کوه انان بان
 زیارت خانه ای مسلمان کرده روزی از حج از بهشت سواد
 حجر بر کعبه و باطل دیدار و خانه بسی جریه و جاسان
 اینک که سنش به نیکو با قریب بهشتا در سینه ملک عیال
 از زن و فرزند و خلیل و یار و نهاده با دشتی روزگار
 میسر و دور سرفرازی و به طولا و زبانه توانا و زردا
 شعر را که منجی اشعار آید و انکار که بخود رسیده و کرد و
 مجلس و میخانه و درین نغمه شب اخلا **نظم**
 عاشق به ملک و نور از چشمش لولین به دمه را هر دست بردار
 کینه دیده دانه را بر کبر و کبر از دهنش غمخیز را
 ایضا در مدح عیال و ضبط کج و هر مضمان است و کلام

از

ای لکن ترا صاحب چو در فضل و لطف و مکرم و خوش جان
 مراح خاشد هم باز بان کنم کوبش لایحه احسان
 همچون کفش کعبه پشت در آن نام ایضا در پیش لایحه
 کله ترا که در ضابطه **حس** و حق بود و قسوق و
 ترا چه لایحه بطور **حس** تو بیایه عجب شتر کزنی
 یکدل از دست غرافته که لکصد بار بنفست کنسته

سپید نام بهشت آقا محمد علی میر محمد حسن و با برادر
 و نیکو و با شمس حرج کردن شغل بعد از چو
 به خوش نهایت کرد و در حال با صوفی و غیب همی بخشد
 و جوی نمضا و لاکان لایحه خفت الالوان **سپید**

سخن و پور و سیاه و زوایا نامش و زوایا و عیال
 کونین از نخواستش بر سر کس که چرخ وی در آمدی و یک چرخ

بر بنای هوش از اشارت و شعاع غایت از شریک
 و زبانش در ادبیت سنان و برباب جواره ایوان است
 تحت بلور که حرکت و شقاوت او بهر علم به همیشه شزارت
 موصوف و بیخاف معروف به مانند خانه هر یک جدا که قضا
 باعث و نمرا صورت آمدن و خصلت او هر یک به نور که از برادر
 و صمد به خود مال بویست باغ و بهر کوزه و تبر و هر که در کوزه
 عبور و بان خود و زبر که را رنج و نور دارد و بهی تو در سینه نام
 شیر از از هر بنا که شمشیر و خوارش بشت و ساز به مردم
 در زیر دیوار می نشسته و با خوار و در شمشیر را که بر
 کاشی با نرفته بود به لوه خیمه بان میسخت و لکونی است
 فلک و سکه کعبه که و شکسته پیش کعبه شسته با به دوش و با
 پیشش از هر چه بود که زاننده به بر به بیت را بنده

از

دولت و قسم غار تجر ز کرده که هر یک به نضوی به همیشه از
 بهی حد نشسته و از بهی خفی رسته نماید که کوبه غار بهی
 انشاس معول بهی است سببی اسکر که را بلین کوبه اشک
 اینجا بن و مالک ملک الدینان تا هم فایده داشته باشد و تفسیر
 قون و تعبیر کلمه خود از بهی صاحب سواد و علم لغت و بهی
 اینجا به تفسیر کلمه به سکه کعبه ای که در سینه کعبه سینه
 ای که خول و بهی سرفروشنه ای شریکان در تادیر کلمه و سیم
 ولادین کوبه پیش و دین است از کثرت استعمال به دین
 دین شده و غرضش در سواد و در اشعار فارسی و عربی
 رسیده که از انیس را بناس زده نموده و قطره و در حلقه
 نیار و کس مفردات کاش از حید معانی و در کت و نغز
 فایده از بهی شرمای در سواد و نغز و نغز شرمای

دورانی ایست خدایان نشان را با بستاند کعبه تعالی و شادمانی احوال است شری است که در جنت عزت و اطمینان است	
مطاب خیمه باره شده	سین چادر دیده شده
یک باد تنه زحمت	اقاد و زینت خدای
وی	ایضا در شب قدر گفته
در شب قدر چهره این سخن	در شب قدر این سخن
در خدای سبط احمد اقامت یافتن	بر زمین از آسمان زمین سخن
در جوی سیاه و چگونگی کعبه شریفی که در آن سخن را از حق لیا پشیمان لیا را سیاه و چگونگی کعبه شریفی که در آن سخن را از حق لیا	
لیا بدو چو بستانم	لیا بدو چو بستانم
بای تو سینه پیردشت	بای تو سینه پیردشت
مات مطاب خیمه میردشت	مات مطاب خیمه میردشت

در

کعبی بر نور کشید می خفت	
ایضا در روزن بستان پیش علی المرتضی و انواران برده	
شبهه که مطاب چهره شد	چنین گفت که کعبه شد
کادی کا و فسه خنده نادر	تو کا و فسه بشته با کعبه
چو بایست با کعبه بخت	که روشن فرم مطاب شد
ایضا در ماه رجب مسجدی که در لطفی و مرور و اطمینان شد	
نمونه شعر بر رفته نظم کشیده در اینجا بخت افتاد	
عابر لطفی عیس می کند	عابر لطفی عیس می کند
آجر را از زیر دالامر نه	آجر را از زیر دالامر نه
راستی مسجد می سازد درست	راستی مسجد می سازد درست
تا بگویدش که ز کز آدمی است	تا بگویدش که ز کز آدمی است
است یار خدای مسجدش	است یار خدای مسجدش

دورانی که در روزی خدایان نور بر خدایان شریف از قیام دور	
محسوس با بدی خدایان تمام داشت بعد از خدایان شریف از قیام دور	
سحر به و آینه زکات کعبی با خدایان شریف از قیام دور	
مرا خدایان شریف و بدی خدایان شریف از قیام دور	
باش گفت چو کرد و پسر مردی هرگز که بر کعبه است	
و سربت بر کعبه پدید آمده است از بس بر کعبه است	
خود را بر او خدایان شریف از قیام دور	
اشعارش را از خط دوازده و از برین آینه زاده از قیام دور	
شعر سرجه و خدایان شریف از قیام دور	
دور این کعبه شریف افتاد	دور این کعبه شریف افتاد
آقابنی و فیه بر دیر کرد	آقابنی و فیه بر دیر کرد
از بس خدایان شریف و فیه کرد	از بس خدایان شریف و فیه کرد

در

دورانی که در روزی خدایان نور بر خدایان شریف از قیام دور	
محسوس با بدی خدایان تمام داشت بعد از خدایان شریف از قیام دور	
سحر به و آینه زکات کعبی با خدایان شریف از قیام دور	
مرا خدایان شریف و بدی خدایان شریف از قیام دور	
باش گفت چو کرد و پسر مردی هرگز که بر کعبه است	
و سربت بر کعبه پدید آمده است از بس بر کعبه است	
خود را بر او خدایان شریف از قیام دور	
اشعارش را از خط دوازده و از برین آینه زاده از قیام دور	
شعر سرجه و خدایان شریف از قیام دور	
دور این کعبه شریف افتاد	
آقابنی و فیه بر دیر کرد	
از بس خدایان شریف و فیه کرد	

گشتن خسته چرخش بکسیر هان کار رخصت کز خسته سیر غزل
 را بزم چرخش دایره ز پاچه ان آید و از سینه بافت در بخت مجاهد
 لب کرد و بعد از ترخش اطفال و غرق اشل برده در غلب
 خاک یا خور که خود را بان پاک کرده باشند به این را بر سینه

دانه بر روی نهاد که	میت
بر جان می آید و بزم خنجر	این شهر از سلطان لیر در

و چون شام آید آن تیر سرده و آن بساط را آب بجه بسته
 آن خیر صبح خواند سبب شام زبان مختصر و به بعضی لکه روزی از بخت
 حزن زجره بهوای کلبه خرامان و چون شتر شربیه تار خرامان
 بر لکه بر طرف بان فشان و بهر سمت کوفت آن لکه که ناکه دید بجا
 روز که خدا از او کان بایستد تا زینین

ماه نهاد بر کاین رخ گلگون	نظم
سر و کوفت بر کاین قد نور دن	

که اوله ز دشت همون در دیمه زیر شولر نهان کرده که کاین
 بر لوده از انکور سوله و بجه فروختن آن متع عازم باز
 گشتن جانش که لکه

سبب کز شسته از نصف	خطش چو سونان جان کزا
خوت کرین با ارم	تاورد چه با از و ما
تا دیده بر در غلب	هر کس که با وی ستم نشین
بایستد بر ملک ستم	و از آن که با بران سرن

زنجبک وی آمده و بزمش که انکور از ارم خرباره و سبب
 فرشته تر از ارم لکه چون انکور بزم هر طرف نشی نهاده بان قدر
 کوفت محقر است و ما یکید بر دیده روشت نشتم
 بر بند زبان انجو از ارم در شمشیر نیا از معدن کوفت بر
 فروختن سیم چون خم انکور همواره و کوش در بخت لکه لوده

نوا بایستد و ستر مکر در وی فرو برد که خمره را طبعی نماید صادق
 حلق از عجب بکله بنشود از شش کشود و بجه سینه شش را ش
 انجوان مضطرب گشته از هر طرف راه پاره راسده و در
 و حیدر از شمع دید شسته و کرد با خمره بر طرف غلطین و در
 لغز کشیدن که با هر معدن بهید حیدر نفس در بجه حیدر
 در در آمد و به پیری بایش نغید و خلقت پید آهنگ خان
 قبیح و امری شمع کرده بهر دست بر فروش نهاده و انجو انلا
 از جنگ او فایغ ساخت انجوان بزمامه آن لکه که انلا
 کتک گرفته انجوان شمر انلاب احاش حلقه و از ان سربشتر

و پ	بزم سمن رانده
بختیال نیازم بر بزم کز است	که هنوزت بر اشراف خستین
راستین نه و حلقه و داغم که بنشیند	به لاله دل حلقه تسخیر شد

و انجمن سر که فروش بکری با نقوی که کز خازن خوش برف
 و خوش شسته در خانه را کوبید بکینک بعتب در آمد
 که گیت و این هم که م کوبیدن در در بسم صیت قال فاتح
 الب و دانستد بالترحاب و در سر که و از ان بزم و مقدم
 عزیز را اعزاز که بار انکور آورده ام و نشین ز بنور خود و لم
 چشم غم غم و فریاد لکتر روز که م عصیر انکور است
 کینک در باز و کسید از اخر انلا اف صادق انجوان
 کتک ستم آه لوده را در خانه کز و خمره و بزمه باز و در بجه انجوان
 و در و خازن که صادق در دشت و بخت و بجه و در بزم
 بخت که حیدر انجوان در دشت مقدس و ان خمره و بزم
 چه بزم که مکر در وی آب بر بزم و تو در آن دست با لاله خمره
 پاک و سکه که تا پاک کرد و انجوان بر بزم و بجه و در

فصل در بیان دایره از دو دایره
و نحوه بیان آن در هر دو
و در هر دو صورت
فصل در بیان دایره از دو دایره
و نحوه بیان آن در هر دو
و در هر دو صورت

و خوش و فاق است که دایم شرکان خود بدست خود برکنه که اسلحه
ایشان در حرکت با هم تطابق و در شارت با یکدیگر توانی دارند
بقی روی المزاج و عیبه و لا تهتبه که در حد را از او بخواست
و ذنب را از وی غنیه و کاست و در تحریف که ام و عو که را
تا از اول و چهارم منزل از پس از لایه ای سمان عیج و در از پست
سیحکان و ربع فیه که مؤمنین و متین برکن عی و فضا رضا
و خورسند از آن فضا باشند که گشاید که از کیده از او خاص و از
کوا و ناس جویند بطور طالع امانت و در اجنبی است
که از افسدای خلفه با او خفا و شتر خورند اگر چه در نماز بخانه
بلعه یا فرزند باشد خان که که که پیش کلا بر زمین که از او
پس که به زدن و دش کردن خور و دیده ایش را تسکین هیچ نیت
و دش از محاذی چشم و از امان کشنده و در از سر

GA

سنان لیکن از زنج و کوفتس چون یمان و اسبیا چسبید
مطرحه ترکان با این خلقت بهیسات خود را مطرف و در بدله سران
یاران را حریف شمار و قهر کا هر روز روز خوف است که از کوفتس
منهحه و حریف از نفات که خفا شده روتنه این چند شعر را از ایشان برآ
کرده نصیر چون مصلحتی را احراز یافت آن شعرا را از این منتهی کرد

کاش این ایام خشنده همه زبانی
 از خدایا بفرست چو نر بر بودم
 عقوبت آدم چو برادر اگر اسباب بودم
 یا چو جبرئیل که دعوی خزان از نبال
 یا کوه را که سوزی بر تنه می خستید
 برادران را که تقسیم از نوح
 بر این از دوزخ که دوزخ بنام خلد

روز غصه‌ی و دجال را خانه در
بود در لکه که این ماده و آن ز بود

والله اعلم بشئمرقد

دلبر من دل از لاله چو وفا می کند
 چه کند عشق معات نه می سر بده
 نیست عشق کور و بر لب آب خندان
 شد و در محبت انزال کشید
 منم از درویش این سوال نکند
 مرده زبیر که ان ترش بر خیزد

شب که برده و در کج می سر آید
 صبح بر داشته آب خندان
 صبح می آید و بکشد و کور آید
 زین صبحه مفسدان و صبح آید
 کسب چشم ز در حبس و کور آید
 فایغ ز زینش این کسب آید

سید: هاشم میرزا احمد هاشم واکین و جردش محمد و زلمه
از دوزشکنان و زخمیان و زخمیان و زخمیان است
به اقامت و کرم و مزیت بر به نظام
همه که خورشید برین کدام که افغانی و نواز الاله کف خفت

70

خدا شش از شغلی مجبور و چهار شش از قبیل زاد و از الطبع است
قسم را به گفتار و خوش گفتار شش از دست مجبور و از قبیل
تا شام در آن یک و دو کوبه و از قریب مغز شش از شش را ناضج چهار کوبه
در میان یک از اطعام نزل و ابله غمزه را با خم بریده کرده و در دست
عمره را در آن خنجره مصرف و تربیت کما که در بیاض شش که در شش
مسکود و بالور در یک کوبه و کوزه نان و آب مسجور و تا در لوله
خوشن را علم خفا و سپهر این جانش از یک ابله خفا که از شش
چون

دلم از دست فلک بپاش است
من در آینه روی خود بپشم
چوب مهر نازش نه زخم
آردش ز محمل شیش است
یا در آینه زرقه گلش است
بکماله که این مرادش است

صفت خط منم لک بسینه	سخت بزر در پیش
پیش از آنست که منم بخت	همه پس دلدار پیش
چو منم بخت کب	از برشته را کشید پیش
برو سید بخت نشین	این زمان روزگار پیش

توقی : اشراق عجز از بود چرخ تاب و از شدت غم و دل
 در صبح و تاب عظیم آنچه قوی آینه از دورش کن منهن
 و از دهان انبسان کن ریخت و در آتش خیز تولید غم
 و در دهنش خیزد دم زدی روز در دهر که باز نشود لدم
 که مرده سروده و است و لغزیده نموده ام اگر تصبیح آن جسم و دور
 بخت آن قیام نماید دهنش ثواب و دور چرخ بخت بخت
 گفتندش بر شریات را بچنان گفت **نظم**

فقط بسینه زنان پیش	فقط اگر گشت ان پیش
فقط زین بلای بخت	بزمین از آسمان پیش

افروخت و شرفی او را تصبیح کرده روانه آتش نمود و از
 دور آمد که مسو سلطان و مسو کرده عاشق یک از کوکان
 شده بیا و از غیر مسو سلطان و مسو کرده عاشق یک از کوکان
 مسو سلطان و مسو کرده عاشق یک از کوکان

مسو سلطان و مسو کرده عاشق یک از کوکان	مسو سلطان و مسو کرده عاشق یک از کوکان
مسو سلطان و مسو کرده عاشق یک از کوکان	مسو سلطان و مسو کرده عاشق یک از کوکان
مسو سلطان و مسو کرده عاشق یک از کوکان	مسو سلطان و مسو کرده عاشق یک از کوکان
مسو سلطان و مسو کرده عاشق یک از کوکان	مسو سلطان و مسو کرده عاشق یک از کوکان

شعر گفت این غزل که از بخت شوق گفت و غم و از دور و باغ
 زده و منم بخت و باغی بآن مردن و عرش کارزار کشیده

چو که در خیمه خیم نموده باز	کودیده است که سرور و با
بغیر قات چو خیمه آتش که در	نمیده ایم روان بخت که با
چو خیمه خیمه آتش که در	برای کشش بر تریز کرده چو
نمات ره بر لب طبع کرده	بآن خوش که بر بخت چو
چو رفیوی بخت بخت که در	نموده است که بخت فرق با
کنوده زلف که کیر که در	برای بستن بازوی بند با
بخت نموده بخت بخت که در	گشوده بخت و نموده بخت
زمن بخت بخت که در	همه بخت و نموده بخت
ز کوثر که کیر که در	بخت بخت و نموده بخت
کوثر که کیر که در	نموده است که بخت فرق با
چو رفیوی بخت بخت که در	نموده است که بخت فرق با
کنوده زلف که کیر که در	برای بستن بازوی بند با

چو که در خیمه خیم نموده باز	کودیده است که سرور و با
بغیر قات چو خیمه آتش که در	نمیده ایم روان بخت که با
چو خیمه خیمه آتش که در	برای کشش بر تریز کرده چو
نمات ره بر لب طبع کرده	بآن خوش که بر بخت چو
چو رفیوی بخت بخت که در	نموده است که بخت فرق با
کنوده زلف که کیر که در	برای بستن بازوی بند با
بخت نموده بخت بخت که در	گشوده بخت و نموده بخت
زمن بخت بخت که در	همه بخت و نموده بخت
ز کوثر که کیر که در	بخت بخت و نموده بخت
کوثر که کیر که در	نموده است که بخت فرق با
چو رفیوی بخت بخت که در	نموده است که بخت فرق با
کنوده زلف که کیر که در	برای بستن بازوی بند با

مردی است باخان طبعش چون طبیعت اطفال
 زنیست روح او را برادیت کمتر لیکن نظم کاف متخص
 بی بیان اما اینجا که بیان است به حاجت بی بیان است
 برایش نسبت از آن قطع است نه اندک و نه بیش گستاخ
 نه غرضش برین و نه از آن است که میگوید سواد تو ای پادشاه
 در عروق اشجار افشرد و اوراق غصان از لطیفه سرودی
 پشرد باغ زویمان به سبزه درستان سپارد و چمن و باغچه
 سر از تن فرو کرد در دستان کرم خدایت و چمن از چمن کرد
 که با چمن روز و دو از دنیا و صاحب باغ برگیرد اگر ریاضت
 تجوی من تخمها لایق از بارش برگیرد روز جمعه از بهانه
 و آنی خشت لایق از بارش است و آنی خشت لایق از بارش
 متواری و شاق حریف هرگز که صحرای دلیاری بود ای پادشاه

آمده که حاجت آنکه ام و نبی و سید عالم که ای پادشاه
 لیکن از خدا و این مغرب و خورشید
 هستند و نه باشد بهر دست بخت که ای پادشاه
 مغرب و خورشید بهر دست بخت که ای پادشاه
 افروخته دارد و از آن قریه و این قریه و این قریه
 نه نشین از پنج طبع غرور در حیران زربارد و نه نشین
 بهر دست بخت که ای پادشاه
 خود که بهر دست بخت که ای پادشاه

بر کسی که بخت بخت دارد	حقیقتی و مژده دارد
لا اله الا الله و در این کبریا	حسرت کیده و نشین لایق دارد
بر هر که از بهر دست بخت که ای پادشاه	بارک است و در آن دارد
نفسه او را از آن خورم که ای پادشاه	کفر آن خورم که ای پادشاه

طاعت خیار که ای پادشاه
 آتیا ناسخ داشت که داشت قدر رسم مشرک از دیوان برادر
 برقت برداشت
 عروسی که ای پادشاه
 نعلین طاعت مشغول به خیر و بخت خرد که از هر چه جهان فلک جدا
 در هر چه بود در رکش بودی که در شب اول با عروس به بونج
 و خورشید با عروسی توانا میسر را در کار زراعت این اقوی
 دلیل که سر که کوه و دران او را بسید است همواره چندان
 که خلق میخواند که در آن کشت طویر بسته آن سان که در
 تیغ کاشتن لب طویری بر وسط قطره آید خن برادر خردی
 بهر چه لغت آب روی بر روی چنانچه از نظران در خوش درخت
 باغش که خند از بخت صابا بهتر تو را از آنکه از خن خن

با این احوال که هر که با و صلیه دارد زوی کسین طویر نماید
 بغری با غم از هر چه هستان بر دارد و از آن طالع از آن طالع
 زویر در نه نه و بخت بخت و بخت بخت و بخت بخت
 بجوار رحمت آید رحمت و رحمت رحمت برادر رحمت رحمت رحمت
 رحمت رحمت که در شرح رحمت رحمت رحمت رحمت رحمت رحمت

خوش خلق با رخو کنم	لا بد که زمان زین کرد
از بس که سوزده چو زخم	تا پیش کشی به خنجر و
از طبعش بهر طویر	خوش خلقش از کش مریز
یک توبه که بچکانش افتاد	غالب نه است با بیزد
یک روز اگر بی ستیزم	صدر روز برایش من بیزد
از که زبان بخت بخت	دایم زبانه می ستیزد
چنین که سرودی بود و لاک و خری جالاک در خون زری می نماید	

بویک چند ان غایت زما و خراف بسیار که گوزنه شا
 از گوزنه دورد و کاسه از کاسه زانو نشن و فرق زدن
 از لب نهانی و نیزه شریان از غیب توانستی **میت**
 ان الفزاد من طالع خراف
 ریش خنده و خفتی نموند و در دیش و زرش و زرش بیت
 مردمان نیز و نشتر و در دین شریان و آورده سیمان باب
 سباج چکنر
 حکیم از آن دکان
 که سبازیت شیش سر تر
 بیک تراشیدن سر به خرافت نموند که زیاده از آن پنبه
 تراشید سر و بصر جرج تیغ و نشتر رسانیده لم به چکنر تیغ زهوار
 دندان از دینر که زبانه بر چپ را که دورا و دجار و نشتر زبانه
 کرد و در انتقام نکند و حجت بر دین تمام فرستد از یک سیر خا

بهر

در سیر از دورد و دیش خرد و دیش خرد و دیش خرد و دیش خرد
 و این خا و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر
 بزنج و دیک و حفر و نمود و دیش و دیش و دیش و دیش و دیش و دیش
 غزا که را سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر
 بر دیش و دیش و دیش و دیش و دیش و دیش و دیش و دیش و دیش و دیش
 خا را سیر و دیش و دیش و دیش و دیش و دیش و دیش و دیش و دیش و دیش
 سیر و دیش و دیش و دیش و دیش و دیش و دیش و دیش و دیش و دیش
 از سیر و دیش و دیش و دیش و دیش و دیش و دیش و دیش و دیش و دیش
 در دیش و دیش و دیش و دیش و دیش و دیش و دیش و دیش و دیش و دیش
 مقدار زنج می آید آب مایه بستانه و چکنر و دیش و دیش و دیش
 این چند شعر را سیر و دیش و دیش و دیش و دیش و دیش و دیش و دیش
 لیکن بهین چند شعر از ایشان گفت رفت **دیش**

خداوند اصفایان شکر
 شکست اولین از سیر
 خدا را سیر کرد و سیر
 دفع نام و دینا بر زمین
 سید جهان از سیر و دیش
 ز سیر و دیش و دیش و دیش
 قدم از دیش و دیش و دیش
 خداوند امد و یک فب دیگر
 ز دیش و دیش و دیش و دیش
 فلان شخص سیر است و این است را بهین مظهر و وجود
 کیفیت سیر و دیش و دیش و دیش و دیش و دیش و دیش و دیش
 اسحیر و دیش و دیش و دیش و دیش و دیش و دیش و دیش و دیش

اد

کرد و دیش و دیش و دیش و دیش و دیش و دیش و دیش و دیش
 که سیر و دیش و دیش و دیش و دیش و دیش و دیش و دیش
 خا و دیش و دیش و دیش و دیش و دیش و دیش و دیش و دیش
 کاک و دیش و دیش و دیش و دیش و دیش و دیش و دیش و دیش
 خوشه و دیش و دیش و دیش و دیش و دیش و دیش و دیش و دیش
 کج لیکن کج و دیش و دیش و دیش و دیش و دیش و دیش و دیش و دیش
 عیسی را از دیش و دیش و دیش و دیش و دیش و دیش و دیش و دیش
 زره و دیش و دیش و دیش و دیش و دیش و دیش و دیش و دیش
 جهاز و دیش و دیش و دیش و دیش و دیش و دیش و دیش و دیش
 چنانچه **نیر**
 ز دیش و دیش و دیش و دیش و دیش و دیش و دیش و دیش
 کونین و دیش و دیش و دیش و دیش و دیش و دیش و دیش و دیش

سستمنی لعل آب مستی و بالاقاب این ترجمه شد علیه الله و الله و الله
 از شوق که زنده و درو
 زخار تو دل از لکمه برد
 عاشق نبود هرگز من جد
 ویک شکر که در طایفه بودی
 از حسرت یال نوات دایم
 کریم زینا چوب سبزه
 دست من و چنگهای رفت
 بهایا تم جویند قدر تو
 خسته به طبع آن سپهر نور
 کارم همه در جهان زبان است
 هر خاک بیوگر باشد

اولی بد و غار تنه بند
 هر چه بماند گوشتی
 و بر نبود چو تو حسدی
 تا کردن دایم من بکدی
 افسر بگردم کمندی
 چون تیره اش زبانی
 پای شتر و علقه بندی
 زمینار که ملک و نه بندی
 یک تاجه شکر سبزی فدی
 آن کار که است سودی
 این شکرش بی سحر شبیه

31

مهر عشق کور و کچه آریک
جشن خانه کرده ایم کو کو
سد و چند روز نویتین
از سینه او کو کو این باغ
از کوه چشمش آید شه
می غم و باک هم ندارم
بر او مهر من کیک عشق

ولایت	هنگام که بر می خیزد از شرک می نبرد
از گرم غمت و مانع ناپاک از بار گرم جبهه شود دشت خوشتر بیکدیگر عظیم	هرگز نشود که شود خاک بر پشت خری نمیدارم بالان فاکه هر چه بر خاک

فاشاک بد کوشیم هر روز
 بس ریش چو یاک تراشید
 یار تو ز نیم خفته خاناک
 من شغفم ز تیغ و لاک
 کز بستی تو ز غم سیرم
 صد غم بخورم از خند امان

واله صین	بن خاک بیومر بایم
شیر دهن	هنر کشی کبر خورشید
اروز که بجکس زبکس	تو بار منی بسلام و بس
من عاشق از دوشم لعل	فرهاد آن دماغ آفس
حاکم زغال شمع کف رام	دیگر چونک قبی اسطلس
در قبضت بجای دست	بر جیفه من جو بجای کرکس
بوسه لک و آن تعفن	خادم سر فرو و آن تعبسن
قر و زبیت سره ای کامسن	تا نه کز سجده ففس
را هنر بر در و جهان	در کج طریقه بسنوزن کس

۱۰۰

هشتمین کتب مدرسه
هشتمین کتب مدرسه

تالاف نام همیشه آن شیر جبار از دست صید العبر سار بریده
 یه جنون بیاوه و داغ در جسم عروش ساری است و داغی صید
 سادی ویشی تا که می دوی دارد در بد و دمر از وطن با لوف هم
 سر دوف و آینه بر کوه افشان آمد بدان سمت خان غریب
 معطوف نموده در دریا سکه اندازد منزل و اما در کز و دلف
 المراءه دلی جناب جمع گوش سطره و دهنه فوش مرکه کز به سحر علم
 حسنیت که جوف رطبات و داغ و خمر بستان مزاج است
 خذ انبیاء و از ترک آنها در کن چاشن فقر و استیصال لیل
 و با یال منته و بر صفیابش رقم خدصف است کمان افشانه که همه
 از دهنه جگر و در سار سر زدن و نابریختن شرار بر نشاند فقر

10

[illegible]

الضابطه و در سجده و زوم اسن نام حمزه سر سجد و قدرت طبع نموده این

حسن نه اردلان رفقه
در دهره که قار پوزیم دالر

این است حمیم سر کرده
ماهر سنوز نوبر کرده

بصورت که به دست بخت نیز به اشتغال دارد
کوی خلش در سنگ تراز و شغل نام همیشه جاحد
کنش را عیض و لا یغیر و یغیور کردن مسلمانان چنان است
پیدا کرده که اکثری از همان زمین یا بر در و در پیش
امین که با ذی جبار از جده از چشم برای ذره این را

بنده از گشتن برآوردن سگم فروختن پرده از بس وصالت
 از غسل و نسیه ای از شر و حربه از بفرود و در زمان خیرین
 بعوض صد درهم بخریدم رخ بر تن من بیغ فیه و بر شانه
 کرب و دکان را بستم خام خرد و چسبید از کرب و کشت آب افروزد
 زیرا که از کرب و دهن بسته و خوش و در بار و قیج پنهان و است برآورد
 کرد و هر برداشتن زرد و دین ز یاد کسب و دین کم نه قطع از
 و بسبب از زدن و کندن او و دله که دفتر در کای از ایامی مسجد جامع رشت
 مشغول و لایه شش خردی بود که آن شخص معروض المزاجی هم یک
 و شش با بر از خود در راز و نیاز لجه که گشتی حرد و اسحر در آن سخن
 زبرد اسم نمودر شنید به خاطر سبب که شتر از دکان آمده خبر
 دوید بر سبب از راه کشید با غر و متعوض المنفع بهان لطف
 میکند حرد و اسحر و آن سخن فریاد بر آورد که مغز من سیر آمده

و قدم ترا که لکلمه است سحر برده شرح کرده بغیر از کردن و قسم خوردن
که بر اجتناب از بار خود و از بار تو است هرگاه که قواعدی است
و مجاز را علت حقیقت و خود را از آن است بیابان بر سر کشت
ولد و کینه تو خود را از آن بر سر کشت
با هر که که کشت در دو کان نایاب و اوقات بر سر کشت
چون بکشد آب از لفظی تو بر سر کشت و سر کشت
بعد از آن چند نفر را که خود را از آن شنیده و در سر کشت
کفایت است که در آن دو نفر را که در سر کشت
کفایت است که در آن دو نفر را که در سر کشت

بر تاجان محمول نماز
و در خنجره دگر رو با
هزار پیشین کز کس خفته
کش کج ز قاع دل در دگر

ز دستم چاره ای وای مسدود
طلوعی از دم فتنه از بند مسدود
مکس خورده است و جوشش آب
بهارت و بهار و بهار
خونم خشمم که در دوزخ دود
نامش هم خشمم از نوع کوشش
که چنین از حال طاعت خدای بخشش
در دایه کاروت به کفر خدای بخشش
اعصاب که خیمه خیمه ای بسته بسته
و جوی مجسمه خدای مودات سرشته
به اینجا که خود بخشش را بلیز
استر و لوله را و لوح خود را بر وی
انگست و انهم مسنون بیزین
از رخ و چو نشنودی باری در بار
نشد

میر صفیان در شیراز
سازم غم خرم لب و لعل

خود و بدو می بیند و تو هم که	کوک شمع ز تو می دیند و تو
شعشع کین نیش مد پیر	کو تا بشن زدن پست از کین
و عابر ز او در آقا میاد کرد	که دارد کو بازی به نتر حسی
همیشه تا باشن دست سبزو	همیشه تا باشن ز کین شبنم
در طاعت با شبنم حیدر و	بپوشد همیشه رنگ و در رنگ

محدث چراغ است نه است بنیاد و از این شخص مصداق
مجددش براد خاوت و محافت را میراث دارد و شمع شمع زدن
بگوید نیشی عن والد لبسه داله در عالم خیال خود را با جمیع
طاک و صاحب انواع حسن و جمال میداند و خود را با جمیع
داده می شمارد از فقر و زاده ان از نذران است طاعت از کین
و در پست این میان و از کین نیت خشنود ان سامان است خندان
طالب نیکو و راغب امامت است که از ان پس کو از جمیع حد

از ان

را نده و از دهنش همه نفس باز ماند شود در خانه نهم سیری
از چوب نیم سخته شده و بر وی گشت با سکه که از چند پند انداخته اند
که هر دو از دین چرخه مادر و زمانه پستی که کمان خواهد کرد
و بر روی آن رفته با خشت اول از رفته خندان آغاز گشت
بقیچک مخمختم را از مرثیه سرای پشیمان و صبر سراجن سبیلان
در چنگ دیوان آرد و از بس در انخانه فریاد و در انچه نغمه سبیلان
کند که همواره ابرو چنگ و همایک را میوسته بچنگ آرد و از
بس طالب ربات شوق امامت میباید که هنگام لودی
خزایق آسند عقب که کرد که با عکس خود نماز عجب بجای آرد
و با هم که نمود و زمان سجود روی بتفا و از زیر چشم که بگوید
که برین عکس قد و غلظت آقا کرده بانه با نغمه سبیلان از اعراض
محیط سبیلان را خاک کتب بجهت سوز صبح را از ستم و قیوم

از ریم باز نشانه خشنود پای چندان و دوشش پای
که ان در سینه اش پدید تر از جرم سب و آب در کوزه اش
نایاب تر از چرخه غفات و عروای بر برنج طعاش از عده
بنات لفتش تر از این نه پیرفته و هر که نخود اش را از عده شریا
بشیر نخته با دو تیاره عده سحر بنما ره و زن چوب ره گشت
جز بر قاره روانه لرد اگر از دیوارش سایه در خانه همایفته
در خانه و لا بر یک و لا دعای اجرت لفتش چندان نایاب آورده
که دختر بخت از درش در جان و خندان می نشاند عشق در روان
از نخته از انش نمود و جلش عرصه خیال را کستان ساخته
داشت بر صبح کوی ان کعبه مصحف روان در شام بر تمام ان
قبو خوابان رفته همیشه کوشش را بویان بودی عاقبت لایق بود
عشق را که بر کین بود عشق نبود عاقبت نایاب بود

از ان



کریسان معشوق را دیده بمیل و افش کشید که من هر روز
بسی تو روز و زده گرفته در راه تو صد دینار و صد میوه زده
و تو باید انرا نرو که هست گشتی و این را از غرات بر آید
که هر زن را با بس مردانه پشاند که تو را فراتش و کاه چرخ
که هر بر سر کنه کرد که تو را غلام که باشی مستقام تقبیل
از پشت و زمان بر جمع قرا به از یک باز ناله عمامه که از
عمو و کار و چوبه که از چوبه پدر و روزگار و لرد و خندان
در حفظش صفت کبار برده که چون اطلس فلک ایمن از
اندر اس و چون فرشت عرش فرخ از انطلس لیده
ماه را بیک با دام خاعت و سال را بیک حمام کفایت کند
با لکه عسری تحمید بجوم و غوا امضی مکه معبود کرده
سوز خریف از ریم و نظرت شیف کند برین باز ناله

و فرج اجدادش برضاوت مازندران اشتغال بمجمله
آب در زبان شنیدند و در روزی که قاضی حنیف پیش
رو مازندران باصفیائی آمد در دارالمؤمنین کاشان یک روز
طرف بخنود و طرف دید احمق را بشو و از او بهر چو برآورد
از راه سبیده به طرف حیران و بهر سمت گرفت نزدیکی
وی آمده سلام کرد و عرض نمود مرا می شناسی چنانی گفت بگفت
من همان شخصم که حسن کدک و بای پورت را در مازندران مجبور
قاضی فرمود اگر چنین است مرا ایش در ملک و با و در منزل ما
باید داد و طرف او را برداشته و یک روز در کوشش آمد
وزنها را بخر که دید آن را بهر یک کاشان به بخت آورد هم
حرفان و در رشت اگر نه بنای عاصه و ضاحکه نهادند تا خیمه
بش که قاضی را مست خواب و از خواب بخراب دیدند چون

خوابش در بله هستند و دیده اش گرم خواب نخوردید به سبب آنکه
کردند که درین نیتش گرفتند و اقباب گرفتند برضی با محبت
نماز بجای آوریم حاضر نیستند و حضوراً مشغول نم زدند و دید
بعد از فراغ از نشستن خست خوابش در بود و هستند شکرند
برهم نیاوده بود که باز آتیش کشیده که سببش در دیده نم کشیده
و ادای فریضه واجب و تراف برضی نم توانستند شروع کرد
بنابر هیچ کردن و در درین اربعه خزان که اجتمه
نوم و درای حال و کمالیت بین بی اقبال کرده و حال
به پیش در اقا و در نمایان بر سر دی جمع آمدند که این سرور
و کرک حبس خزن او را خورده باید او را کفن کرده بر روی نماز
زود با جنسه کرده جناب حاضر بر زبان محکم سبب شروع
نم کردن نموده تا آنکه بهمان حالت او را در میان صحن مدرسه

که باشند نظر ملک پیش پستاده که بر وی نماز کند و در دست کعبه
بنماز بنزدان وضو را بر منوشت آوردن تا فرسوسه باشد
خوابد و بر آورد و که صاحب موقوفه زنده و نمازندان بودیم
نمذ که بودیم حال چگونه شد که در کاشان مرده منوشت شدیم و
فرود آورده انفس اعضا را علامه مبرک دایم ذکر است یا منوشت
باز و قمر در اصفهان خانه اقبال نموده خاک بسیاری در آن خانه
بود یعنی گرفته چند چاه حفر نموده که خاکهای خانه را در آنجا ریخته
چون شام در خانه آمده دیدیم آن پیداشد بمعینها را بر خاک
کشیده که من میجو اتم خاک از خانه کم کنم نماز یاد کرد و زیارت
دیگر در دارالحسنه خدمت ملک اشهر امر حرم صاحب ابتهال
وزاری نموده که ماده بایعخر برای فوت من لقب بند داده
تایید بجهت فوت خود گرفته باری او را اجادت چندان که بجا

از محبت و محبت از محبت نه انسی ایک خورنه و بسند حقی
و در محبت او به همان خرفت و محافت با و مشغول اید و
و شتر با میباید اشعار بسیار و آنرا بر شمار دارد این
شعر که در محبت یا از رضا از او استماع افاد طر از او

هر چه سنجید اهرم را در خواب سنجیدم
 نو جیسر گوید و غفور و دود
 و در میان نوم و بقطه خوابم دار
 میخورد از لب غذا امشوقم و در خوابم
 خورشید خنک از نسج زهر رسیده بود
 بار کلاه از کز کز آنست بدشتنم
 یکشش گوید و بی و نامند و شبام
 خزنه زار از زدن در او را جاسید

و در نماز نشستن بران و نهان از یک طرفه ان شیطانی
 حاضر نباشند و در پای بنشینند بر زوایات منار و در
 آنک بنا نشاند چنانست جنون در سر و شوق نفس زلف
 که در سوزی خبر خاطر استوار و غیر از حب احب را در دایف خود
 سوار کنند که هر که بر سر نشیند از او نشسته نصیب کوبند
 نمیشد تو بخیر تو کوبند نمیشد بهری بر پری وای خبر و او خبر
 پس به از استماع این نه مشرود کوش و حقوق آتوس
 فراموش کرد و دانش در خوردن مل اینام هوسه باز دود
 بکوش به تمام نیز از از زایش از غایت قوت زور
 برایشه کرده از کرد بان زینش سر بر آورده سینه اش از
 محبت ابلت پاک و دلش از قدر عمر در واک است از پس
 چو مشرود و غناک است بمضمون اوله سرا با پیوسته پاشیده

دال

و پاشیده غلطیده در خاک سنگام بیع چنانکه در اینجا
 و بهند و از با نهای جب لهر کیر و کوا نیز هر در از آن هر سیه
 و کرد است و خبر سیه را به پای پیوسته بر جیت خوات مد بمضمون

هر خاک بمیوت با سیه	بیشتر کنی بیت سحر سیه
بشوت نمود غرور ارات	
غایت سحر چو سحر کرد	کیر کیر سحر چو سحر کرد
مدت سحر و در بادی جامع وایش با شمش لبه کیر کیر و جود	
سبت بکیرین بی لایه خبر اچو که که از دمان زینش خشا	
بار ویش ز سیدی و از او فاده مدید چو قیر از سحر و نشین	
خراجه خانی اگر این کیر بسیند	شمرند بچیت زود و زین
لایه او و بچیت فخر کشیده کت این زن فرشتگان و بمضمون	
نصیحه نشین کف که توبه سیه از زبان بر در کونم با سیدی پاک	

من هم یک ریخته ام تمام کنم و با نم را از دست تو خاص جانی
 ستمش را پسیده و از ترس حق سلفش و بجا نماند نه عجز و نه
 و بخیر بکیر و زور که کرده او را بر و در از است کیر را بر قمانی است
 نهاده و به سحر راه از نهاده و از سینه و او را به عجز از نهاده و پیش
 شده این رعایت را بر و قی صلا

ایمیران غلام از سر بردار	چادر بفرست و با کس شولار
خوار که شتر تحت بقایق ده	برهان عظیم از پسر بردار

وله نصی

از کفر با خیر تو بسیند	و کان از سحر کیر بسیند
ادیت محال زینم خجایت کیر	افا کمنز که عربس بسیند

وله نصی

صدیقه زن بفرست و بکیر	صدای بکیر صد و هفتصد
-----------------------	----------------------

المر

هستند سیم و سیدی را
 و له

او را و تو خوار که ازین لغه را
 و له ازین و جال بر نشنند

ایضا

از غلبنی و سیدی سینه
 خود سیه و شرح نمک کفر

وله

تو و اعطای غیر تعظیم کفر
 شمر کفر از خود و از سینه

ایضا

کود از جنت کن و دلد است
 او را و از است و بکیر

ایضا

کود از جنت کن و دلد است
 او را و از است و بکیر

بجز غنیمت هیچ شرفی
 در دوزخ نیست که از آن بخواهر خورده و بهر دست
 کردی بهر برده اقارب پدرش که آمد به بخت و از خور
 القارب از شهرش را زده از سکن مالوفش جدا شد
 بجای و یک از محلات خارج شهر که اسبی نموده و در ک
 اسفند است منزل گرفته و سکه را از آنجا که در ک
 جوده به خورشید و از آب و شیر است و در تهای آب
 او از در و گشت باندک زمانه و قاتی علم میسر از آنجا به
 و در سینه خود که نقش است اسب را بطه نموده استی خود و متاع
 و در سینه سوار است و سوار را در آب را قایم شده
 روز و شب صدای جنت از آنجا و ده کشتی بر زور و از
 ماه که قیصر را نفس در کوه یا بیماری را دارد و بر سر کوه و از آنجا

بجز

بیت است حاج برودن از شهر و بهر دست
 خورده و در بخت و از آب و شیر است و در تهای آب
 از شهر که از آنجا که در کوه و از آنجا که در کوه
 یک نیمه بهشت که قبریت است و دیگری در شیر و در شیر
 که از آنجا که در کوه و از آنجا که در کوه
 تا سطر مطلق کرده و سبزه را زده و قیصر است و از آنجا که در کوه
 طالب حمار عاقبت و در آن را از آنجا که در کوه و از آنجا که در کوه
 خبر گشته هنوز آن مرد به جاده و در میان است که مخففات و کوه
 و خانه ایشان حکایت مرا خوانش مشهور است که بجای از
 بقا اسطبل که یکصد و نوزده اسب بود و بهر قیصر است و از آنجا که در کوه
 ز قیصر بقال را بخود است و کوه که است و در آنجا که در کوه
 و بعد افاق موصوف که در کوه و بهر و از آنجا که در کوه

کرد این شرف که با ملکوت فردا در مجلس در شرفش
 عادل خسته کن تا حکم انصاف و کرم بقال چپ را که از آنجا که در کوه
 است و در آنجا که در کوه و از آنجا که در کوه
 تا و از آنجا که در کوه و از آنجا که در کوه
 از آنجا که در کوه و از آنجا که در کوه
 منتهی بر کوه منم و حکم قیصر و در آنجا که در کوه
 بخودش قیصر را از آنجا که در کوه و از آنجا که در کوه
 کرده فردا بقال آمده اما شرفش بود و از آنجا که در کوه
 از آنجا که در کوه و از آنجا که در کوه
 با شرفش قیصر را از آنجا که در کوه و از آنجا که در کوه
 از آنجا که در کوه و از آنجا که در کوه
 عادل با شرفش قیصر را از آنجا که در کوه و از آنجا که در کوه

بجز

بجز مصاحبه که با شرفش قیصر را از آنجا که در کوه و از آنجا که در کوه
 از آنجا که در کوه و از آنجا که در کوه
 منتهی بر کوه منم و حکم قیصر و در آنجا که در کوه
 بخودش قیصر را از آنجا که در کوه و از آنجا که در کوه
 کرده فردا بقال آمده اما شرفش بود و از آنجا که در کوه
 از آنجا که در کوه و از آنجا که در کوه
 با شرفش قیصر را از آنجا که در کوه و از آنجا که در کوه
 از آنجا که در کوه و از آنجا که در کوه
 عادل با شرفش قیصر را از آنجا که در کوه و از آنجا که در کوه

ما در تو فرود را ز کوه	عاصم را برای شب اولت
ز خشت تو و از لعلت	این خلعت و در دین ترا
از خیمه که بر سر ترا	ز شرفش قیصر را

کمر استیجاره که در کار از ایشان بفرست و از فغان برفت
 و از فغان برفت و از فغان برفت برای بر فغان برفت
 رسیده و برای بر فغان برفت و از فغان برفت
 باس و از فغان برفت و از فغان برفت
 نظریف و او باشان در صورت صرف که در بار کرد و کرد
 و در میان بازی به از نور روان ربودندی با و طرح مراقت
 و طریق سواقت همه در آن زمان اند خیاره و خند با سبک ترا
 فروخته پاک بخت **پت** به قمار نه همان است که گوئید
 ز پشت لید و پاک باز و جهان برسد اکنون که بخود افتاده
 که از دست ویران رفت رفته نه آتش را سودی و منی و سو
 بر سبودی صاف است که هر بخت خود و بخت و زمانه از کرد و شد
 که چون لوت کش بشمار خورشید از آنکه بپسیر و لوت و بپسیر

ناله

ان که از اصوات لصوت الحیر ترنم و خوش و یک نر است که
 است از اصوات که در شش مسیح در این بخت **و منی**

کاش که مرا گیر از زبانی	کوشش بر بند فغان در بار کرد
کاش که مرا گیر از زبانی	کوشش بر بند فغان در بار کرد
کاش که مرا گیر از زبانی	کوشش بر بند فغان در بار کرد
کاش که مرا گیر از زبانی	کوشش بر بند فغان در بار کرد
کاش که مرا گیر از زبانی	کوشش بر بند فغان در بار کرد
کاش که مرا گیر از زبانی	کوشش بر بند فغان در بار کرد

وله شد به هر یک خبر دار از نصیحت قاصد
 نبوت او که منم طالب دیر رخسار **انصاف**
 ز غم و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت

بر کفتم سحران سحران سحران سحران سحران
 از هر چه که بود که بخت سحران
 خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر
 بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 اینک افتاده از کار و بخت بخت بخت بخت بخت
 به که از بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 که در بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت

حیف و حیف که بخت بخت بخت بخت بخت
 شده که بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت

است از بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت

ناله

کسی که از بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 از هر چه که بود که بخت بخت بخت بخت بخت
 خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر
 بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 اینک افتاده از کار و بخت بخت بخت بخت بخت
 به که از بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 که در بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت

وله شد به هر یک خبر دار از نصیحت قاصد
 نبوت او که منم طالب دیر رخسار **انصاف**
 ز غم و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت

طالبان خیمه	شکرت و در می بینم
پیران طالب اولاد	بسیار روزگار می بینم
دخترانش تیزاب و دربار	سر بسزای می بینم
همه در سبک یاب و روز	در شان قشور می بینم
سید هندی ز کاس و خوراک	بر یکایک سوره می بینم
هر یک از کثرت اولاد و زنا	تغییر هوشنا می بینم
بر کشیدن بختین و دی	باید آفتاب می بینم
همه میوب و خور و باران	از خدایان فخر می بینم
سر بسزای و خور و باران	گذشتان افکار می بینم
مردوزن را در تن چشم	عقب سوره می بینم
همه را روزه و زکوة و نماز	زودشان نشاء می بینم
چند کوشش ز سود و حرام	سخن و عیب می بینم

انتهی

اندر حق بصیرت ز صد هرگز نشد	همه را خدای روزگار می بینم
زین سبب زودشان زود کار	خفتن کردگار می بینم
نیم قرین چو کند زبانش	حقان و کفر می بینم
در سر و کوبه و باران	همه را در کفر می بینم
قرینت و کلاه نشاند	زودشان شرار می بینم

ایضا از فاق لغزش و مرجع کوه سحر

از فاق پیش جلال کشف	از فاق سای تو شمع و گرده
برمان از فاق محمود خود	تو سینه بینه و حسن منیر
خود هم جز فخر و این کفر ترا	تا از حق خود و سرترا
کز فاق صفت زهد و صبر	کز فاق تو سوره و سوره
که بر کس بیاب گوشت نکردم	چون کرد کاشن و طراوت
ایرم که کرده کفایت ای کفر ترا	دانه ای که روی تو سوره ترا

اینجا که روزگار به هر فرصت و کار و فتنه از رخسار تو
 که در سبک نام نه تا خوشتر و با و در کفر کرد
 کمان برداشتن و کفر و فتنه با و
 نبوده که به چای که استی که شربت
 و چای شربت و صبح و باران
 به در لعل و لعل و لعل
 و لعل و لعل و لعل
 و لعل و لعل و لعل

اینجا که روزگار به هر فرصت و کار و فتنه از رخسار تو
 که در سبک نام نه تا خوشتر و با و در کفر کرد
 کمان برداشتن و کفر و فتنه با و
 نبوده که به چای که استی که شربت
 و چای شربت و صبح و باران
 به در لعل و لعل و لعل
 و لعل و لعل و لعل
 و لعل و لعل و لعل

که این امام معبد از مدتی که فوج از دستاورد حال پشیمان شده بود
 روانه خله ساخت و ما را در پیش فرمودی خله که **پت**
 دلم از صومعه نهدم و سبک برفت با هم کسیره تا کوچه های حرم
حکایت و منی ضعیفه بوده فروشتن بعد از مقصد داشت
 که از راه کوشنیر که در حسن و جمال بهتر از او مقصود بود و هر چه می گفتم
 استیجاب نمی نمود که من خطبه ای که امام معبد از چند روز دیگر
 آورده که در حسن و جمال ناله و ناله نداشت که بگویم که هر چه
 علامه و در حقیقت تمام بود چون ضعیفه از فوج کوشنیر که در مدینه
 ضعیفه را بوسید و در کوشنیر ضعیفه میخیزد گفت ای جبار آیا تو
 چیز را از قرآن حفظ و از عرصه کعبه گفت آنرا حفظ و استیجاب کردی
 قرابت گفت در آخر سوره الفتحا که ضعیفه را آورده از روی قاف
 مثال برداشته ضعیفه را بسیار سخن افاده بصدور حال حسن و جمال فرمود

در

برین شعر بطالعان آمد
پت بش دل و تنش ز کفتم بپیش و در هر دم خم شده تا راجع
حکایت مردی دختر را بخت داد و او ده هجده زن ز قافیه خود
 فاصحه و تحرک میری آورد و مرد را بخت داد که اسباب با در ضعیفه
 و دوات و تخته مشق و غیره و در پیش زن بزمین گذاشت زن گفت
 این اسباب از هر چه آورد در گفت که که نه ما هر روز به پنج روز
 بیاید ایستاده و روز دیگر بکشد خلعم رفت
پت هر روز منزل عشق است و در عینم تا نسیم بپوشیده و آمده
حکایت کبری سمان فر از و شش زن کرده چنان شب شده و
 از در کمال به هم آورد و تخته عایش تباراج بوده روز دیگر به تباراج
 که ای ایستاده نیز ایستاده دیدی گفت روز دیگر پیش زن و بگوشتن در
 این که معنی سمان است اینجا حال که در حرم

کوزه شش است عشق و غریبه **پت** طوفان روی را به سحر و جادو
 شرب را و در کمال مقام است به سحرش تمام میسر می شود بعد از
 ضعیفه جادو و زاد باغ خرد و پیشکش است و در میان کافران
 که در کت برانجامم و آب مردی جویت را به هم می زنند و در پیش
 در آینه خواند **پت** شما را از جانب غیب و غیره
 کن مردم خط العریب **پت** ما سحر مردی را که داشته غریبی ایم
 اینجا به خط طالع جادو را با خط طوط ساخته بجا می آورند
 سحر است پیش فتنه را که در کت پیش که بی لایان بکشد و دیگر
 این خوان نشینی و کوی را خواند زیرا که این لغت کاکیر است و هر چه
 ساز کار و عریب را سحر و ازین **قطع**
 سحر اینجا به سحر خواند خرسید که با تو کمال است
 ای باب که سحر که طبعش را از عمارت و در کت کمال است

جلا

حکایت ز کوزه که پیشکش است راجع را در او بیاورد و بپزد
 تر شده و با دانه از زراعت خود بپزد و در کوزه و در کوزه
 و کوه کمال را به دانه و دانه از کوزه که به سحر است و دیده
 و سبیل و کرات ضعیفه و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل
 کشیده گفت ای فرزند ایستاده از صبح الحال به سحر و سحر
 و در کت که میسر کردم **پت** ایستاده و سحر و سحر و سحر
حکایت سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر
 به سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر
 به سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر
 چون این سخن شنید زن گفت چه خبر و به هم زد و فرمود که
 سحر به سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر

رسالت از آنست که هیچ خردمند در سنجیدن کلام خدا
 در آنچه از او صادر شود و از او سر زده و از او کسب کند و از او طمع نماید
 خردمند را بی غایت نیست از آنکه او بی غایت و بی غرض و بی غلبه و بی غلبه
 از بی غایت بودن بر برائی با ما نیست و جهت بجای آید که هیچ طمع و
 معده جالب است خردمند در سنجیدن کلام که امام در روز رخت خردمند
 او را بیدار کند که با جهت زلف نیست همیشه کمال در چشم بخت
 نیز کمال را روی گرداند که کمال در سنجیدن کلام که در اول کلام
 بهشت و دوزخ است که بی شرف میبرد با سبب غایت که کمال در سنجیدن کلام
 میبرد و در سنجیدن کلام شرف نمیبرد که کمال در سنجیدن کلام که کمال در سنجیدن کلام

حکایت در لغت روی قرآن در روز رخت با هم شریف لغت که از این
 همیشه قدری از زمین ملک و بیری را گرفته ملک خردمند میبرد بلکه
 ملک برین لغت و ملک از ضعف گردید روزی با هم میبرد که کمال در سنجیدن کلام

کلام

کمالش که شده گوشت نیلیم چهل روز از زمین پس کلام شریف لغت
 گفت که کلام شریف لغت که کلام از او سر زده و از او کسب کند و از او طمع نماید
 خردمند را بی غایت نیست از آنکه او بی غایت و بی غرض و بی غلبه و بی غلبه
 از بی غایت بودن بر برائی با ما نیست و جهت بجای آید که هیچ طمع و
 معده جالب است خردمند در سنجیدن کلام که امام در روز رخت خردمند
 او را بیدار کند که با جهت زلف نیست همیشه کمال در چشم بخت
 نیز کمال را روی گرداند که کمال در سنجیدن کلام که در اول کلام
 بهشت و دوزخ است که بی شرف میبرد با سبب غایت که کمال در سنجیدن کلام
 میبرد و در سنجیدن کلام شرف نمیبرد که کمال در سنجیدن کلام که کمال در سنجیدن کلام

حکایت در لغت روی قرآن در روز رخت با هم شریف لغت که از این
 همیشه قدری از زمین ملک و بیری را گرفته ملک خردمند میبرد بلکه
 ملک برین لغت و ملک از ضعف گردید روزی با هم میبرد که کمال در سنجیدن کلام

کلام

هر روز میزد که گفت و هر روز که گفت که کلام شریف لغت
 این کلام شریف لغت که از او سر زده و از او کسب کند و از او طمع نماید
 خردمند را بی غایت نیست از آنکه او بی غایت و بی غرض و بی غلبه و بی غلبه
 از بی غایت بودن بر برائی با ما نیست و جهت بجای آید که هیچ طمع و
 معده جالب است خردمند در سنجیدن کلام که امام در روز رخت خردمند
 او را بیدار کند که با جهت زلف نیست همیشه کمال در چشم بخت
 نیز کمال را روی گرداند که کمال در سنجیدن کلام که در اول کلام
 بهشت و دوزخ است که بی شرف میبرد با سبب غایت که کمال در سنجیدن کلام
 میبرد و در سنجیدن کلام شرف نمیبرد که کمال در سنجیدن کلام که کمال در سنجیدن کلام

حکایت در لغت روی قرآن در روز رخت با هم شریف لغت که از این
 همیشه قدری از زمین ملک و بیری را گرفته ملک خردمند میبرد بلکه
 ملک برین لغت و ملک از ضعف گردید روزی با هم میبرد که کمال در سنجیدن کلام

کلام

از او سر زده و از او کسب کند و از او طمع نماید
 خردمند را بی غایت نیست از آنکه او بی غایت و بی غرض و بی غلبه و بی غلبه
 از بی غایت بودن بر برائی با ما نیست و جهت بجای آید که هیچ طمع و
 معده جالب است خردمند در سنجیدن کلام که امام در روز رخت خردمند
 او را بیدار کند که با جهت زلف نیست همیشه کمال در چشم بخت
 نیز کمال را روی گرداند که کمال در سنجیدن کلام که در اول کلام
 بهشت و دوزخ است که بی شرف میبرد با سبب غایت که کمال در سنجیدن کلام
 میبرد و در سنجیدن کلام شرف نمیبرد که کمال در سنجیدن کلام که کمال در سنجیدن کلام

حکایت در لغت روی قرآن در روز رخت با هم شریف لغت که از این
 همیشه قدری از زمین ملک و بیری را گرفته ملک خردمند میبرد بلکه
 ملک برین لغت و ملک از ضعف گردید روزی با هم میبرد که کمال در سنجیدن کلام

کلام

بستخت آسمان و کواکب را بنفشان و هر که صفت بدایا
نظر میکند ای بنده ایش معلوم است که هر یک که در این
زنده که از ملک را بر لاله زار و دهره ما و نو فراد است و هر
سببی و بیگانه با خود برام برده وید همان حق و نبی شریف کرد
بنایا رب یارب گفت ای بنده من بوعب و خاک کرده ام در این
بنشین و آسمان بیا آن حق در نشسته غریف او را بکشیده
بام یمان پارس و دور زمین خورد و از زرش برآمد غریف از با
کولنه ملک که این سستی منجی و چه است بهای بخوابی است و سستی
بیکر آن حق فریاد زد و عزت و سرکاری تو سر که در چاه زمین
زمین خردم لکن تو بودی است بهیله ابره و پاک و چشمه صمد

بیت	کند زت طاعت کند چه بجز بزم
بیت	بزم خنده نیت کم زور و جفا

جاریه

حکایت محمد که نظم از روی یک از شعری عرب و شیوه خالص از روی
مجلس با این راوی که بزرگداشت و صفت بچنان زنده کرد و هر
گفت و در زیارت کرد که تو با خاک میروی از روی این راوی
تغییر شد گفت این نیست آنچه میگوید که گفت من از روی شنیدم اگر
راست لغت آید غریک و اگر صفت لغت آید از روی **حکایت**
مزدی را خا در دانی بده و در هر مایش و در جان به بهشت است
نصحت با دوا و ان زن گفت که این خا را از سوزن عثمان یا که گفت
زبان بر آید چون زنده بهر عیله و بهر جمله مرده و از غاب خراب
و در راه اند که گفت را برار و قصه را از لاله کم زین مرده بر آمد
گفت که هر سوزن را برینا به جواب ملک که هر سوزن از خا از روی طایر
نشسته بکنم و بنده است که با یک جرمی آید **حکایت** و نو فراد
بهم خود طایع کرده و صفت بهر سوزن که گفت صفت از این نزد کسی



چون بهر سوزن دگر گفت که تو شریف نشوی و بذر لای او را نه با خودم و از
شراب و طبع بهر سوزن که خرام غول **حکایت** و طایع بمرض
استقامت و دور است از خفا بهر سبب بغیر داشت او را
و صفت کرد که من جنس موجودیکه دارم منجی که در شکم من است
و بهر سوزن از لاله کرده ام بهر سوزن دارم و صفت گفت تو آنچه میگوید
جنس موجودت را با دای شت سرف روح و طبع خود را هم کرد
و بهر سوزن از لاله کرده ام بهر سوزن دارم و صفت گفت تو آنچه میگوید
هم من بهر کنایت کفالت خود را هم کرد و نو فراد
بهم کردین سبب سبب از روی بهر این
که این دفتر حکایت بهر این
بانه تمام شکر می باشد
نسخه بهر سوزن



Handwritten text in a rectangular box on the right page, likely a library inventory or description. The text is in Persian script and appears to be a list of items or a detailed entry. The handwriting is somewhat faded and the ink is light.

[Handwritten notes in a box:]

950 R (1st) 67 EDR
950 B 767 EDR (1st)

این کتاب بی بی
مطهره البساتین
مطهره البساتین
مطهره البساتین



2.

2.